

است که آرزوی آنرا داشتن بدام و مملکت و پاسخ بر خودت و کی خالق آیات و معجزات او بدل
 نام - سوال ۴ - دانشمند کیست + پاسخ - یاغنی را بگوید و به باغی می رود -
 سوال ۵ - کیست که پیشش غمی و خیره یکیان است + پاسخ - آنکه در باره سوال
 دانند - سوال ۶ - آن چیست که شاه و گردان در آن بر این باشد - پاسخ - گداشین جهان
 فانی - سوال ۷ - دوستی کردن با کس سزاوار است + پاسخ - با کس که به عیب ما بین
 صفت جایز باشد بکس آنکه از خدا بهتر بود از چند بیرون نبود و از همه بد بود و از اولاد
 بزرگ باشند و همیشه به عیب ما میرا خیره از کرده باشند - سوال ۸ - نه لایق
 دوستی کدام کس است - پاسخ - اول کم بزرگ - دوم چلباوس - سوم گرسنه چشم -
 چارم گره چشم - چشم اوزق ^{عکس} هر چه روغ زرد * این چنین کس با کس نمی نکرده *
 این شاه در جهان آوردن آوردن امور شرعه ارادت رافی داشت و در آن همت
 کافی هر که در آوازه و نواهی مسامحت و مساعدت میکرد بهایش سخت مجاز میشد چنانچه
 در لشکر جهانگیری می نگارد که از ابو الفضل روگردان بودم از آنکه در بهرانه سری بدوم
 را از راه مستقیم باز داشته چون رعیت گستری و شرفانوازی به خاطر بود برای تعلیم
 پسران و اولادان و گرامی داشتن آن مدرسه ساخته و مجلسی از علماء که در هر فن کمال
 آگاهی و گزین دستاوی داشتند در آن نشانده که هنگامه درس و تدوین میگردد داشته
 داد تعلیم دهند و امر فرمود که غیر از بهان در درس نه نشینند که غیر از این چنین دستاوی
 از خود می بایند بل به نواوت می آرد پس از درس دو زبان عربی گونه گونه بر آینه بر این
 اینان منزل حیره کاری نوع بنوع بنا نهاده تا عام مردم دقیق هرفن تعلیم یافته
 روزی به شه گردند و هندوستان از صنعت تازه رونق می اندازد بپردازد - وهم در آن
 دولت ایشان مردم هر کیش از یورپ به شد آمدند و بهر گوشه منتشر گشتند و درخواست
 نمودن نمودند خصوص در بند رسورت جائع باش چیستند و هم رغبت تجارت خواستند
^{عکس} گرسنه چشم بضم اول و ثانی گایه از بخیل و مسک و مردم فقیر و گدا را هم گویند -
^{عکس} گره چشم به معنی چشم اوزق -

شاه رضاداد و مشهور خوارزمشاه که از ازانگانه نشان دادند و نام فراسبتاج که از
 فراس نسبت گرفته نام برکنیز که از بزرگان شمرند پس به فتح از طایفه بزرگان انگیزان
 بساختن به سرگاه و نگهبانان کلابه صورت و انبیا آنها از طایفه ایلان اندود و بزرگان خواست
 چون دشوری نیافتند سرطایس نام برانین انگلیکان به طراح ^{دانشین} ^{خسروی} ^{فرمان} ^{دو} ^{پالت} ^{میکنند} ^{بر} ^خ
 بارگاه خسروی گفته تا از برام شد و پسال در کت و گویم بنام پادشاه فرود آمدن جا
 و به پاد ^{دانشین} ^{اشتی} ^{آشیا} ^{پکالی} ^{کا} و ^{بجملی} ^{بندر} ^{هم} ^{خسروی} ^{فرمان} ^{دو} ^{پالت} ^{میکنند} ^{بر} ^خ
 مردم آنوقت میگفتند که دشوری دادن قهرمان برانین ^{دانشین} ^{اشتی} ^{آشیا} ^{پکالی} ^{کا} و ^{بجملی} ^{بندر} ^{هم} ^{خسروی} ^{فرمان} ^{دو} ^{پالت} ^{میکنند} ^{بر} ^خ
 هاتم جلوس ایشان نورجهان بیگم را میخواهد بود و چنان بر او ^{دانشین} ^{اشتی} ^{آشیا} ^{پکالی} ^{کا} و ^{بجملی} ^{بندر} ^{هم} ^{خسروی} ^{فرمان} ^{دو} ^{پالت} ^{میکنند} ^{بر} ^خ
 ملکی با درفت - سکه هم بنام او زده شد - بحکم شاه جهانگیر یافت صد زوره بنام
 نورجهان بیگم زره و در طه رائج فرامین چنین نقش بود - حکم عالی بهد غلبه نورجهان
 بیگم پادشاه و شاهرا به جز خطبه نصیب نبود - حکایت نورجهان بیگم را اختلاف
 است یکی چنین میگویند دیگر چنان میسراید اما حکم همین الدوله فرزند عزیز تو اب شاه
 نوازخان بهادر ^{حدیث} ^{شهر} ^{در} ^{هرات} ^{آخاب} ^{نبا} چنان ^{دانشین} ^{اشتی} ^{آشیا} ^{پکالی} ^{کا} و ^{بجملی} ^{بندر} ^{هم} ^{خسروی} ^{فرمان} ^{دو} ^{پالت} ^{میکنند} ^{بر} ^خ
 سخن آمد - و هوندا نورجهان بیگم دختی بود ^{حدیث} ^{شهر} ^{در} ^{هرات} ^{آخاب} ^{نبا} ^{دانشین} ^{اشتی} ^{آشیا} ^{پکالی} ^{کا} و ^{بجملی} ^{بندر} ^{هم} ^{خسروی} ^{فرمان} ^{دو} ^{پالت} ^{میکنند} ^{بر} ^خ
 داشت پدر غیاث که محمد شریف گویندش شاه ظهیراسب را دشمن بود بولد و نشا
 خواجه غیاث ظهران است عسوت شدید علت غیبت آمد از آنجا که گسسته حال بود
 اسرائیلی ^{حدیث} ^{شهر} ^{در} ^{هرات} ^{آخاب} ^{نبا} ^{دانشین} ^{اشتی} ^{آشیا} ^{پکالی} ^{کا} و ^{بجملی} ^{بندر} ^{هم} ^{خسروی} ^{فرمان} ^{دو} ^{پالت} ^{میکنند} ^{بر} ^خ
 که پیش از رفتی نصیب او نبود خواست که گاورا جدا کند لیکن زنش چون درین روزها

عسوت ^{حدیث} ^{شهر} ^{در} ^{هرات} ^{آخاب} ^{نبا} ^{دانشین} ^{اشتی} ^{آشیا} ^{پکالی} ^{کا} و ^{بجملی} ^{بندر} ^{هم} ^{خسروی} ^{فرمان} ^{دو} ^{پالت} ^{میکنند} ^{بر} ^خ
 را هنگام آمدن زن خود را که باردار بود بخواند و به خدا دعا نمود که اگر این زن
 بسر برآید این گاؤ باورسد پس از بنی اسرائیل گاؤ را خواستند زن رو به دروا
 نهاد و بدست کسی افتاد زنش پسزاید چون آن بهوش آمد با درش
 بروخواند پس ^{حدیث} ^{شهر} ^{در} ^{هرات} ^{آخاب} ^{نبا} ^{دانشین} ^{اشتی} ^{آشیا} ^{پکالی} ^{کا} و ^{بجملی} ^{بندر} ^{هم} ^{خسروی} ^{فرمان} ^{دو} ^{پالت} ^{میکنند} ^{بر} ^خ

حامله
 آهسته بود و زمانه نوز قریب سه روزگار از بی سوزی و آفتاب ناکر را شاهد بود طرفی داشت
 گریه و سبیل آوارگی میدیدند بولون و فرانس. حاجی هندوستان فرارسید که با توفیق او را
 به هلیس که از آب شامع و از سحرهای و از تنه گنج نداشت در ده کوهت لاجرم
 از وسط سبیل بر کران شده از پشت کار بزمین آمد و با توفیق حرکت بسکون تا روزی در درون
 بمیان بمیان آمد که از مارسیماری روزها ملحد دشت ماه بکوه زانند مادرش در شهر
 بختن گویا که چون ریح فراوان کشیدم باین کتب بی پایان رسیدم و پدرش به سرقه و ضلالت
 چنان سخن آرا که بود این نابودی در شکم موجب تفرقه ما از وطن افتاد و بود این بی
 سود از کم عدم ندانم که چه بلاها همزمان ما گرداند و چه آفت ها هرکتاب ما سازد
 بهتر که او را در همین صحرائی هم گذاشته آید لیکن کدبانو او زمین بسن آبا نمود چون
 چون سخن نهاده از اندازه رفت مادرش لب پرست پس او را در آن پیشه گذاشته پیشه
 راه نوردی پیش گرفت مادرش را کاربگه افتاد و فوق در میان نهاد هر چند سخن و
 با فزونی رفت بحالت باضطرار به راست لیکن سخن خواجه همان واضح همان اما ابوالحسن
 پیش که در سن آواره خرابی همپای مادر بود بیقراری مادرهای فراوانی دیده دل
 با آورد و رو سوی او نبود اما بتقاضای فرمان قضا تماشاخانه تازه بنظر آمد که در آن
 واد تا این احوال خودش بوده از آنکست خود روزی بی خورد - ز بی شهری انگست
 خود هم بکند - بمادر نوانگست خود شیرند و با رسیاه کتف کتفه را پس ساخته
 پیش ایستاده چتروار سایه گستر است از حرکت پای ابوالحسن آن بار که از محور
 نژاد اسرار ایزدی بود به طرف روم بود پس ابوالحسن باد پیوسته بنگارش در گزیده راه
 نوبت فرا پیش گرفت هر دو که از این حال آگاهی داشت که در آن نزدیکی بنام نسیه
 شهر فرمان قدر و تماشاخانه امرفضا بر نبود فریب آورد که ای راهارو کبست و از کجا که
 باین پروردگار است ایزدی را برداختی و برداشتی ابوالحسن هر آنجه پیوند خواستی
 خوشی

خوبش داشت باو داشت هدا ستمت و با خیار و انزوا ستمت چون گفت اخوت ظاهر
 گشت بزبان او اندر گوی آمد و حکایت نمود و داستان کرده رفت ابرو الحسن بدیدن
 و شنیدن این نامه و آن بدیده بهاد بود بزرگت و بدیده را بهد آورد و غصه و راز
 بود و آن پس بدوش هم بهر فراوان بکار برده سلطه پرورش از راجهش داد ^{سخت} کوتاه
 خواجه غیاث را هندوستان مکن جا آمد و بهارگاه ^{نوکری} سلطان سیمت شاکری رفت تا
 جلاله باعراج اکرام بگرم گشت و الم هاج غریب از دل خواجه بهد رفت او و آن دخت
 بهد از سید کی ^{لی} یعنی قتل بهد که سر بهد دار بهنگاله که شیرانگن خان خطاب داشت که خدا
 ساخت زما بیکه شیرانگن خان بهد اش قتل قطب الدین خان کوکلتاش ^{عقل} جهانگیر بهد شاه
 زیونع شد زن و بچه شیرانگن خان همه کالا بهد رگاه والا آمدند چون غیاث بهد از جهانگیر
 بهد شاه بکشته شدن کوکه نشسته بود رفتی را بارقه سلطان بهگم که بیک از بهد گمان حرم
 را جهانگیر شاه بود ارزانی نمود چون بهد رفت زن شیرانگن خان بلند گزاع شد بهسال
 هفتم جلوس کد بانواع شاه شد بهد ستمت بهخطاب نور محل پایه یافت و هر کدام که وابست
 او بود کام دل در یافت و دخت که از شیرانگن خان داشت با شاهزاده قیونش بهد
 میرزا شهباز بهد در ^{ناهان} جهانگیر بهد شاه نامزد شد چون شماره او تا بهد خورد شاه
 انچنان بهد نوشته آمد که سرور شده عیال هندوستان باو پیوست چون حکمرانی سلطت باو وابسته
 آمد هر دیار و اختصار را رونق تازه آمد همانا بهد بسته کاری او و بهد نیک ^{منازل}
 در سلطنت را زینت بهد اندازه جلوه کردند دختها ^{عقل} در ماندگانرا سبب کد خدا افتاد
 بیوه زنان را موجب حاجب روانی همانا ^{عقل} زین بود نوشابه وار با مسخا و عطا بهرود

سلط کوکلتاش یعنی کوکه یعنی بردار همبیر و تاش بهد نو غلام -
 عسل نوشابه و اش بهرود بود و همه آن با سگدر مشهور در سگدر نامه مرتوم است -

و شجاعت بر صوفی روزی راهبه عیور را از شمشیر رخ اعلیٰ بگردن بر خاک و خون آویخت
در محلی منزلی لطیفه نگین - نوینیان گروه بظاهرون است * در صفت بود آن زن شیر
اکن است * نه هیزون زن است نه هیود بود * خدا هیچ انگشت یکمان نکرد *
نورجهان هم گاه سرخسین داشت - روز شاه گشت آن قادر قدر زهوب درخت یک
بیم گشت به راه دهد سرور و گدازا دهد گنگ و صالح شهریار ^{علی} هلال عهد الفطر
نیده بگشت آمد بصره هلال عهد باج فلک هودا شد * بیم گشت بصره کنید بیکه
گم گشته بود پیدا شد روزی شاه قهای که تکه هاشم باقوت و الماس داشت برهن
بهار است - بیم گشت ترانه تکه لعل است در لباس حریره شده است قطره گشت
نورجهان گیر * در زمانیکه دراز چیزی نبودار بود مردم بوسلطنت بد میگفتندش ^{شهر} پیش
نسور بدیده حسرت او را میشود بیم بدراست در یافت و چنان سخن بهار است -
ستاره نیست بدین طول سپهر آورده * فلک مضاطرت شاه بر آورده * چون و اسپین
را هنگام آمد شاه بانجمیر رخت کنید و بر مزار خواجه همین چشتی رحمته الله دین
سرتنگ سترنگ که بکند و بنجاء من برنج در آن بخته گرد ساخته بدرگاه خواجه نهاد تاریخ
برنان گفته اند بصره بدینا باد نصبت دیک جهان شهری * امروز آن دیک جاش منت و
نیاز عوام آمد - و هم در آن حومه به بنای ابراهیم از سنگ بر مرآخاد و دولکبه رویه
بشمیر آن داد اتمام ترسید که شاهرا غیر اتمام و بد عبارتش کمتر از نیمه به
هشتی آمد که شاه به نیستی رفت پس آن ساهجهان رو با تمام آورد - جهانگیر احمد
سلیم مرزا میگفتند چون بسند گزین آمد به نورالدین جهانگیر باد شاه شهره بزرگ گشت
به آنجهانی شدن بلقب جنت مکانی مشهورند - سال ولادت ایشان روز چهارشنبه
هشتادم از ربیع سال نهصد و هفتاد و هفت از نوب از شکم دختر راجه بهاری
مل کجهواید فرزندان ^{بر زبان} مارا از توابع صوبه اجیر -

علیه کنگ بمعنی خوب که فقرا بدست مع نهند -

ولادتش محل قصه شعور بیگری - مضامین ا کبرآباد - خوانند -

جلوس را جامع مسوره اکبرآباد برگزار شد - روز پنجشنبه دوم آذرماه بود با چاردهم

یا هفتم سال یکهزار و چارده از هجری بمسرحی رفتند سال - تاریخ جلوس چنان

گفتند پیرشاه سلیم باد بنگه ارزانی * دوم شاه جهانگیر جواز فرستاد * فرورگشت

عالم جو - بهر * گشته خرد سال جلوس سمید * شاه جهانگیر مصیب - بهر *

و ماه جلوس بیست و دو سال یازده ماه بیست و سه یوم -

مدت عمر پنجاه و نه یازده شهر دو ماه -

سال وفات هنگام چاهت روز یکشنبه بیست و هفتم صفر سال یکهزار و سی و شش

در عارضه زمین النفس نظام شاهدره لاهور - تاریخ وفاتش چنان برخوانند -

شهنشاه جهان شاه جهانگیر * که صیت عدل او بر آسمان رفت * چون نورالدین محمد

بود نامش * ازان از رفتش نور جهان رفت * این باقم سراجون رخت برهست *

جهان غیبگین نداد از جهان رفت * چون او به وفاتش جست کتبی * خرد گشای جهانگیر

انجهان رفت -

ساج دفن در سواد لاهور اللهم دوم قریب شاهدره در باغ نور جهان بودم -

اولاد اینان را بشمارم - سلطان خسرو از شکم دختر راجه به گونگ سنگه - پرویز از

بعل - اسب - جمال - و سلطان خورم معروف بشاه جهان از بطن جوده بان که ویرا

بیکت کشا نیز گویند دختر راجه مادر عرف راجه بوهنه - سلطان شهریار و سلطان

جهان دار و سلطان النصار همگ و بهار بهان همگ ایفاً از نسک دختر راجه بوهنه -

امراغ دولت اینان - ابوالحسن ولد خواصه غیاث بیگ طهرانی برادر نور جهان

بیم مذاطب باعقاد خان بهنده به خطاب آقا - خان مذاطب بوده هفت هزار دانست

وزکالت را خدمت نوبت تراغتن را را خدمت یافت - و جعفر بیگ دویه دار دکن

بمذاطب باصفی خان جعفر تملک میکرد مشوی خسرو شیرین بدو هزار بیت نگاشته

مردی بود شایسته - اله وردی خان بن محمد مقصود بیگ ترکمان قراول

بهنگی منصب داشت - و ابولقبا مخاطب بمیرخان دوهزاری - و سعید شریک خان
 تیرین رقم و کهل سلطنت تحویلدار مهر خاص - زمانه بیگ بن شهر بیگ گاهلی پانضاف
 هزاری تا چهار هزاری و مخاطب مهباشخان سرفزاری یافیت - و جلیل الله خان ولد
 مهربران نزدی منصب دار هزاری و ابوطالب بن آصف خان ابوالحسین اعتمادالدوله
 طهرانی مخاطب شاهسته خان جوچه بود بو الایا پاه آید - و هاشم خان بن قاسم خان
 میربحر مشهور بمخاطب خانی و بنظام اودیجه و کشمیر مقرر گشت - میر قاسم خان
 - راج ولد مراد بیختاب اعتمادالدوله منصب پنج هزاری رسیده بنظم لاهور باز به نسیب
 بداله مابور گشت - و محرم خان نائب ^{خواجه} و قار منصب والاداشت - و میرزا غیاث
 بیگ طهرانی مخاطب با اعتمادالدوله دیوان خاص -

سلطان مغلوب خورم که بشاهجهان شهره پزیر آمد بستند جای گرفت چون جنت مکان نور
 الدین جهانگیر بادشاه بهجهان طره رفت ملک زاده میرزا شهریار بامرنورجهان بیگم
 ر ^{میدوستان} بجای برد، او در لاهور بسریب آرائی در شصت تواب آصف خان دستور که هم پدر
 ان شاهجهان بود ^{فکر} سگال ^{جستند} چاره ^{بشد} با د ^{می} نمود ^{پس} خامه ^{مجلسی} بنام ^{سوز}
 فروده و هم سخن چند بزمان مرثای نام سپرده باشاهجهان روانه نمود که در آن زمان
 شاهجهان ^{مگر} آرایش ^{دگر} بود ^{یک} باد ^{دختار} سپا ^{کردار} با ^{دین} بیخه ^{نور} افتاد و

این در ماهیه را بدوازده روز پیچوده بارانباری بستمود گاه کشادو کشاد بازار درجهان
 تمام شاهجهان باشماع این داستان بنوم ^{دختار} با ^{کردار} آمد و حکم را بود در ^{سخت}
 بازار و ^{دختار} میرزا شهریار را بایند نبود نور بنشمن بود و دیگر مدعیان را در
 بند فرمود و دل با افزایش سلکت نهاد انقش بکارزار تعلق افتاد پس هر آنچه از
 دختار و امتار که بران پوزند آمد نام اینانرا در میان ^{می} آورد ^{یک} را
 درگاهه می شمارم بشنو - بندردیگی - ر ^{سه} ^{ده} ^{دار} - و ^{قلعه} دولت آباد - و
^{قلعه} قلعتن آباد - و ^{قلعه} - ^{سونا} یا ^{چهل} ^{قلعه} ^{کوتک} - و ^{قلعه} ^{ماننده} - و ^{قلعه}
^{روند} - و ^{پرگه} ^{منکر} - و ^{کنور} ^{قلعه} - از ^{بنا} ^{فون} اینانرا بخانه ^{می} ^{سوارم} دو ^{انگه}

سوار و یک لکبه و هشتاد و پنج پیاده - و هشت هزار برافروخته و چهل هزار
تفنگچی - و چهل هزار گوله انداز - و چهل هزار توبه بکندار - و سی هزار سوار
و سی هزار پیاده در همه جات و حملات و در هزار و دویست و بیست و نه
اتراک برکاب خاص - و پانصد گریزدار با کوزههای جیون و زمین ملنوم و کلاب خاص
که بر همه در حضر و حضر همراه میایدند و ایشانرا مردم بطور نام بود - و هشت هزار
مصب دار از منل و ساداته و غیره میارزهندی و برخی شهر دادها از هندی ایندین
صرف ایشانرا که با فراختن عبارتها افتاد پس صاحب مع آوم و ایوانهای ساخته شاهراشبار
بهکم در سواد دهن بجای غیر آبادی آبادی افتاد پس قاسم زمین ترانرا هموار
ساخته کردش حصار ساخت که اترا فصل گویند چهار لکبه رویه ارتفاع یافت همانا
این مشهوره مشهوره جهان و جامع بظاهر دوران آمد و مسکن اهل علم و پیش افتاد و
برج صاحب فضل و دانش تاریخش چنان پاکه اند بصره شد شاهجهان آباد از
شاهجهان آباد و هم درین نزدیکی بساعت هوزون نزدیک درهای چین اندیشه بنا
قلعه نمود آنکو بنمود بسال یک هزار و چهل و هشت از هجری هزین خوشگوار
که سن لکبه دره تعداد داشت اساس یافت در عرصه هشت سال چهره تعمیر افرو
اریات هنر و اصحاب بدایع را از هر جا طلب ساخته و اهتمام این کار مشترک و
العظام بزرگ بخیل الله خان و نواب سید الله خان و الهوردی خان و مکرم خان و
فاضل خان و غیرت سان که از بزرگان دولت بودند و مدارالهمام سلطنت شهری
سته پنجاه لکبه رویه بساختن این قلعه بصرف آمد و پنجاه لکبه رویه باران
بلشها و کاخها که در آن پیدا نمود صرف فرمود سه سال یک هزار و شصت انبوی
بجانب عزب این قلعه هر کویچه که یک هزار گز ازین قلعه دوری دارد اساس مسجد
آدمه را بنیاد گزین نهاد که پندیده جباران افتاد زر ته حیرش را بنده لکبه رویه
حباب گفتند - مسجد کلان که چه فائو است تاریخش بود * قبله حاجات آمد مسجد
شاهجهان * و درهای این مسجد در کعبه جنوب بیمارستان بنانیهاد و دارالشفقا

نام داشت و بگوشه شمال این مسجد ^{مدرسه} بستان ترتیب داد و دیوارها تمام مبنای
یک لکمه رویه به صرف آن بحساب آمد خوبی این قلعه خانه نگاشتن می توانید در مبنای
این قلعه بگفت نمی آید لهذا بکام کشیدم به بین که در ^{درهای} آن اگر کوفی که نگارند،
کارنامه زیاده کوفی کردیم ما که درین هنگام اکثری ایوان وجود و بوستان او را بود
کو پس نقشه او را ببارگرای و به بین که چون گلچ هشت بهلو بودیابد چند اهر
ایوانش با سقف طلاع صفا و نقش گیرند، و هم آرایش سقف و جدا از اصل و باقوت
و الماس و بهروزه سخن کوتاه سپس راه ترتیب جشن را ابر داد صد و ابر همان بود
آراستن او همان با سر آبرده که از هزارها گل با پیشینه کشوری و خیل و زربفت گجراتی
آواسته بود و با جواهر به بها پیراسته کشیده مزین و مشین ساختند که انرا بدل بادل
به نامند و بیدایش خوبه که چار طرفش چهار رنگار با گوه های آبدار آویزان بود
و سقفش را با باقوت و الماس زینتی داده با پنجاه ستون سیمین و زرین مرصع استادند
که سهامندل میگفتندش و در هر محراب از محراب دیوان عام و خاص یک شجر
طلاح که بقدر یک گز دراز بود نشانند که شاخه های او از اصل و باقوت گورگه و
برگش از سبزه الماس و بهروزه سرمه و بالای هر شجر ^{مرصع} رنگارنگ را از جواهر
ساختند و بختارش صبیح صد دانه گوه آبدار داده جادادند کوفی که بندون برقص
به آیند و بنواستجو بره خیزند و ازین سر تا آن سر فرش قالین ایرانی و روس
استردند و درود بیارغا راهم از خیل و زربفت و بادله و کعبه اب رشک افزائی
بتو کردند و از هر ده های فرنگی سب و دیبائی روس و چینی نگارخانه چین نمودند و
در دیوان عام زامیانه که با جواهر آینه آبدار به بها مزین بود با دوازده ستون
مرصع کاری نصب کردند که زیر آن تخت طاوس را برارینند که او نمونه عجایبات گها.

عسل بقعه بمعنی جاویدگاه یعنی زمین -

عسل سر آبرده زامیانه را نیز گویند -

بود که با توده جواهر آراسته بود به پیدائی او کور رویه سواج قیمت طلا که اندازه آن
صد من بود و هم غیره سواج هیر که در باهای او سیری داشتند پنجاه من بود -
چو تاریخش ز دل بر سید این دل * بگفت آوردگ شاهنشاه عادل * دیگر بصره
سور هابون صاحب قرانی * و یکد / رویه را ^{لکمه} تکه ساخته در بهانش نگاه داشتند و املی
که میانش گذاشتند هم قیمت لکمه رویه را داشت - و گاه خسروی که در بهم کوانی
م گویندش بساختند و با دروازه الماس رنگارنگ تزیین دادند که قیمت هر یک لکمه
رویه بشمار آمد و ^{برواریدها} برواریدها و زبردها و باقوت ها که گردش نشانند قیمت آنها
یک نیم لکمه رویه گفتند اقامه چون شاه بچشم برخاست دست ^ع پیش داشت و از
چشم آب انداخت کسی را نیرو کجا که دم زنده و چگونه لب چنانند که از زمان رعب سلطان
قدوت نهائی میشود خود فریود که ای بندگان خدا صل و علا و اخلاص جووان
من نیازمند درگاه اله درین هنگام خاطر م را چنان واهمه گرفت که لعین بود فرعون
^ع مصر خدا بود و دماغش خلل بزرگه هی واهمه دانسته بصرایزدی آمده برویاهنگت آمد
که - یا ایها الملک ما علمت لکم من الله غیری و بر تخت آنوسی نشسته از خود بر آمده به
من پیوسته بدعوی خالق دو جهان جن و انسان برخاست و چنان روده که ^{چنین} چنین
زبان بیپوده کشاد که بلب آورد - اناریکم الاعلی ^ع تا گرفت بروردگار ما آمد و فرق دریا
نیل گشت و جف بمذاب دنیا و آخرت گرفتار شد امروز آن روز است که آنچه ما را
از درگاه او سبحانه کرامت شد و آنکه دولت و حشمت از ایزدو همچون عدا گشت
بمزار ^ع از فرعون افزون و بهر نیج ازان ملعون فرعون است پس باین بلند پایگی و باین
صلب دست پیش داشتن مراد ^ع بدعا برداشتن -
عسکه مصر خدا یعنی صاحب مصر -
نگ یا ایها الملک ما علمت الاخره ترجمه گفت فرعون ای : ما چه ندانسته ام بر این شما
هیچ خدا نیرم -
عسکه اناریکم الاعلی ترجمه پس گفت فرعون من بروردگار تر شما ام -

والا مرتبى تن بهجزل در داده هم راهیچهداشته هزسودج را تا بود دانسته بانرا زهودیت
 و بتصدیق رسالت یح آیم پس پشت بر و تاجانچه سر بزین نهاد و بکبیر زبان کشاد
 در تاج بر سر و پاپوشخت نهاد از انجاک بروج و تقوی منتصف بود مردم را که بادایع
 تسلیم جبین بر زمین یح نهادند امر نہیں فرمود که اینگونه تکرم سزاوار ذات اله در مطهر
 نمایان حال این نیازمند درگاه زان پس دست ^{بخشش} حله کشود و بهیچک وه کشود تخت یک
 تبدیل زوین که بدو نیم نیم لکبه زویره ساخته بودند و یک صفا زاده شرابها نمود .

در ار لکبه بیک زمین به اکین به سوزن ^{جاگیر} آندی اوزان داشت و بهیست و بهی قریه کلان
 بزرگان و بین را نه خدا ساخت سخن کوتاه توانر انعام ایشانرا که در عهد دولت ایشان
 انان از باکرام آمد نیمه کروز روید را شمار رفت غیر از اضاف پوشیده بی و و اهر و فیال
 و اسپ و غیره - همانا کسی نبود که از بهره مند نمود و نیازمند یار نشد که به نیازند

عاجز باوضرفت که یح پروا نگشت - همیکه در بارها هنگامه گرم بود که میانجی ^{عظی} قیصر روم بدی
 شکوه بنیاد افروز بهره ایشان روسی در ریاضه تا پاد ^{بهرمانی نامه} نامه از قهرمان روم بچند از
 دروغ و پنهان مردی به آرد که ز نیم شهر روز را دو آب اشکاد و لاجرا به پامینه
 آری ان کوز ^{فکر} ساگر روز - ایان و اییکه نامه شاه روم چون شنید و تبدیلقب شاهجهانی

انرا بود که در ان شهر مد بود که لقب شاهجهان آنرا سزد که سلطان جهانجهان گردان
 در ایوا بود انسان که موهند و عثمان را والی باسند خطاب انگوشه چگونه داشته اند امید
 که باقتد لقب شاهجهانی ایندور به دیگران به شوزاند به بیاسخدر خطابه بیاراسته و بهی
 کدای دان ایودالت همدان که کلیم تخلص داشت سر بر زد هم سرنگا شاه این ایست
 دوزجهان ز روش عدو چون مزایاست * بهره خطاب شاهجهان زان به قرار است *

ان کدر را به شاه ایستون ^{عکس} گزیدر آمانی بگه هودا ^{عکس} و تیر نمود و ماوی بخشود - در زمان انان
 انان را ^{عکس} انان از انو که به پیزانندیم سیر و چند آنه را بارگ بارجه کوز ^{عکس}
 عکس میان بهیست ایلیچ و سقیر - عکس ^{عکس} نوهرا ^{عکس} از آمدن بهیست کوهس ^{عکس}
 عکس بهیست بهیست ^{عکس} هم ازده درین امراد قلوب است .

باجناس دگر ارزانی گیم بازاری داشت و رحمن نزدیکی شاهرا دل به آرام شد چرا که
 دخت از ایشان را ازای درگرفت هر چند ^{سکین} جشنان چاره کرده اند سود نداد ثابته بهترند
 آمد مافن نام از حکیمان فرنگیان از قیام گاه بند رسورت صورت باستان نهاد باید آنکه
 چاره او کند اگر درست آمد بازرود پیشه در رسید اما به تفضلات ایزد بیچون تند رستی
 را با و صورتی پیدا آمد پس شهریار بگمان اینکه بد بهار رسیده و زنج را ها کشیده به تفضالت
 او او را گامیاب ساخت که گزایه زینتی که بگرد آوردن اسباب تجارت فرنگیان بآن نیازمند
 بودند به بازرگان ترسایان ارزانی داشت و رای آن خسروانه او را بنا ساخت -

- سبب ساختگی عبارتیهای ایشانرا چنان اندازه کرده اند بیرون مسوره شاهجهان آباد
 بنا ساخت و ^{عظ}مقاله بار نام داشت به شماری او پنجاه هزار رویه برداشت - و در
 اکبرآباد بصرف پنجاه لکبه رویه عبارت بنا ساخت و هم در همان سواد به بنا ساخت و
 تاج محل بنام عجیبه و به بدایع غریبه پنجاه لکبه رویه خرج افتاد و حاصل قصیه
 سی بصرف او ابداء و اعداد است و این تعمیر را بر رای حکومت خان و عهدالکریم خان
 خانان تعمیر ساخت و در سواد لاهور هم بنا ساخت - اله مار پیدا آورد و بصرف او را بد و از ده لکبه
 رویه اندازه - دو هم در آن مسوره مقبره جنت مکانی نورالدین جهانگیر باد شاه به عقده
 لک و رویه تعمیر نمود مهمتم او علی فولک خان بود رویه تعمیر کاخهای ^{براد} قلعه افک هشتاد
 لکبه رویه و به پیدائی ایوان های کابل پنج لکبه رویه و به حصار قلعه دار و از ده لکبه
 رویه و بنا ساختی عمارت کجرات پنجاه لکبه رویه به بنا ساخت مکانی تعمیر رویه لکبه
 رویه به شماری عمارت که میر هشتاد لکبه رویه و به تعمیر احمدآباد سه لکبه رویه -
 در بنام از بهر نشانان اینان که فتح النساء نام داشت مسجد را مسوره شاهجهان آباد
 بنام تعمیر کرد مسجد تعمیر روی نام دارد امروز رونق دارد در تعمیر او لکبه رویه
 به رفت آمد - در یکم لکبه رویه بر بنام ^{اثر نشان} ایروان و باقی خود بنام بازار و
 تعمیر آباد از ازادی ^{اثر نشان} تعمیر رویه - و این گلشنست به نام ^{اثر نشان} بیگم

شهره پدید آمد. امروز بلخ، آنکه شهر بزرگ است در آنکه رویه دو طایفه مسلمانان به نام
 بازار شاهجهان آباد از شاهزادی گیتی آرا بیگم برخوردارند. که امروز آنرا نشان می
 و در مسیر حمام بازار چوگ شاهجهان آباد لکبه رویه از شاهزادی گیتی آرا بیگم
 ذکر کنند و بیرون این مسوره به تعمیر آن واقع و بلخ لکبه رویه را از شاهزادی روشن
 آرا بیگم برگارند و این هزار شماره را از سلب شاهجهان نشان دهند. شاهزادگان
 خردی سلطان خورم میگفتند چون گهی آن را نگهبان آمد بقتاب الدین شاهجهان
 اشتهار یافت و در عالم بی اختیار باطن حضرت و در زبان ناپودگی پند و آشنایی -
 سال ولادت او را از سر آغاز اول ربیع سال یک هزار از هجری حساب کنند - ^{پادشاه} ^{مفاد} ^{رشد}
 را حکمت کشا بخت زاجه بالذیر برشته نریمان جود هور گویند -
 محل ولادت لاهور -

سال جلوس دوشنبه هشتم جمادی الثانی سال هزار و سی و هفت هجری - تاریخ جلوس
 پادشاه زمانه شاهجهان * خورم و شاد و گاهران باشند * حکم او بر خلائق عالم همچو
 قهاران باشد * بهر حال جلوس او گفتیم - در جهان باد شاهجهان باشد *
 محل جلوس دارالخلافه اکبر آباد -

مدت سلطنت سی و یک سال چار شهر بهست و دو بوم -
 مدت عمر هفتاد و شش سال چار ماه و بهست بوم - متجمله ازان سی سال بکار فرمای
 گذاشت و هفت سال و چند ماه بزاویه به اختیاری بسربرد -
 سال وفات شب دوشنبه بهست و ششم رجب المرجب سال هزار و هفتاد و شش از
 تبری بود که دنیا را بدرود نمود - تاریخ وفات مصری و عالم سفر کرد شاهجهان -
 دیگر تاریخ فوت شاهجهان - رضی الله عنه اسراف خان *
 جای دفن دارالخلافه اکبر آباد -

اولاد امام امان - محمد دارا که مصر دارا بیخده هزاری - دریم محمد شجاع
 پانزده هزاری سون عالمگیر پانزده هزاری چاروی محمد مراد پخش دوازده هزاری -

نام دختران ایسان - گیتی آراییم - و جهان آراییم - و ده هزار آراییم - و روشن آراییم -

نام امرا و وزرا اشهراران اینک

آصف خان ابوالحسن بن اعتماد الدوله محمدشاهی بیگ طبرانی بخلاب بن الدوله منصب دار هشت هزاری و بالقلاب عموی بجان برادر مسزید و پنجاه لکبه رویه راجاگوداشت بسال جلوس سوم بمنصب نهب هزاری پایه گرفت و باویزه دکن روان شد چون بروزمند برگشت بسال هشتم جلوس بخلاب خانخانان سر بلند گشته سپه سالار شده وزارت پایه یافت -

و اسدخان محمد ابراهیم بن ذوالقارخان منصب دار هزاری و پنجاه متاخسته بیگی و وقایع نگاری مامور بود -

الله زیدی خان بن محمد بقصد بیگ ترکمان هزاری سپس پسه هزاری منصب دار هشت هزاری زان پس به پنج هزاری منصب داشت و پنجاه متاخسته بیگی مامور شد پس بوقایع نگاری و بعد از علم اعزاز بر گرفت و به تسخیر بالاکهاست مهرهو آصف خان دستور مامور شد و بقوچداری اکبرآباد درآمد پس پاشا هزاده محمد ضحای بدکن باویزه رفت و به بیجاپور بنظم در نشست و آورد را فوجدار شد و مدارانکوه بقد هار رفت و به تسخیر بلخ نامزد شد و بقوچداری چون پور مامور گشت چون مدارا شکوه رب گرفت مستوب شد پس عتوت نصیرات خواست شاه اورا بنواخت -

امیرخان ولدخلیل الله خان هزاری منصب و تپورتورک خدمت داشت خانی بخلاب بود -
احتمالاً خان پسر ^{قلاب} قطب الدین بن شیخ سلیم چندین سال هزاری منصب داشت -
محمدخان بن صادق خان طبرانی از منصب هزاری تا پسه هزاری اعزاز یافت و وزارت پایه و بنواختن نوبت امیر بود و بنظم لاهور و به تسخیر شاهج ان آباد مامور بود -
وزیر خلیف الله خان ولد میرزا محمدت الله خان یزدی بخلاب خانی یافت و کوناژن خدمت مامور شد منصب میرتورکی و هزاری منصب شد پس پسه هزاری و چهار هزاری

با پنج هزاری منصب داشت و از قنبر جعفرخان بجای جعفرخان نشست که وزیرکل گشت و ناظم بلخ صدخشان و سوات شده پانصظام کشمیر رفت و بنظامت شاهجهان آباد آمد ملاحظه دفعهائی یزدی از ایران بلاهور آمد و بدربارشاهی رسید بدانستند ان خطاب و با منصب هزاری اعزاز یافت شاه سه هزاری پایه گرفت -

مولانا مولوی محمد یعقوب عباسی بنیادین قصه است از سواد بغداد و جلاله باش آباد ایشان است پس از آنجا به بغداد آمد و یکی از علمای زمانه گشت بعد برپادی خلافت عباسیه از بغداد برخاست و به بلخان نشست و بلاهور پیوست چون شهره آفاق بود شاه او را طلب فرمود و در ملازمت بنصب ممدارت سپهاند شد شاه پنج هزاری رسید و سپهانی سرجا گیر یافت همانا کمالات این بزرگ از تحویر و تقریر فزون تر -
روح الله خان بن خلیل الله خان یزدی منصب هزاری داشت -

سید الله لاهوری اول بخطاب خانور عزت پیش و داروغه اسپهان مقرر گشت پس منصب بانعددی یافت و خطاب عالی تا منصب ممدارت هزاری را بدو ممدارالیهام وزیرکل دولت گشت بحال سیام جلوس بخدمت رفت شاه از تاهودی او بالم آمد پس تا پانده کارشیره افتاد -

محمد شاه بدخان بن سید محمد قنوجی شاهزادگان را انالیقی گشت و هم بنظام اجیر رفت و به بخشگری و واقعه نگاری انکیر آباد نامزد شد -

سید فرخان ولد صادق ، خان از سه هزاری شاه گشت هزاری منصب یافت و وزارت اعزازی برداشت -

زمانه سید بن شیرویه گاهلو اول بن خطاب مهلبت خان دوم بخان جهان خان مخاباب -
و همیشه خان بن احمد خان و ایرانی از زمین هزاری به شاه هزاری مشارکت و ممالک نامم اله آباد سدریم چند ره تو بد او بهار و مدتی به نسی دولت آباد و زمانه دره دار مالوه زکوات و برخی به انتظام دکان نامزد شد -

و ظفرخان بن شاهنشاه خان منصوب شد و به تاجیکان ...

و علی مراد خان بن کبیر علی خان زنگی از ابراهیم دولت ایران بود شاه عباس صاحب ایران
او را پادشاه گشت و شاه صفی پادشاه گشت و چون شاه صفی پادشاه شد زنگی پادشاه آمد
و درگاه شاه جهان عرض داد که بنویسد ایشان را منصب پنج هزار و پانصد داری قندهار
مقرر فرمود و خلعت گرانمایه فرستاد پس به خطاب امیرالامرا و منظم گاهی عزت بخشید ...
عبدالله خان که یکی از ملازمان نواب سعدالله خان بود پس از آن منصب هزاری آمده
بر تاجیک شاهزاده دارانکوه باورشند ...

تاسم خان بهر مهر و محرم خان به خطاب علی مراد خان به تاجیکان منصب دانستند و
روضه تاجیک را نگاهبان گشتند

پوشد قلی شیروازی از منصب هزاری تا پنج هزاری رسید و ناظم کابل

و قندهار پس شاه جهان آباد گشت و با کبرآباد منظم شد و به طایفه علم اعزاز برافراشت
و بیجاور را بر سالت برخاست ...

خواجه صابر به خطاب نصرت خان مقرر گشته به خطاب خان دوران خان آمد و

به تاجیک اسیر و فلاح خالصه با سازوسامان و هم بهایی مراتب مقرر شد ...

هنگامیکه عرصه روزگاری شاه جهان گیتی تا به سی سال کشید تا آنکه عالمگیر کشور خود را کردید چو راو

چگونه اینکه چون شاه جهان با کبرآباد رفته از بهر دست دنیا رونق یافته بهاد داور بزایه در نشست

و خرقه خلافت دارانکوه را پوشانیده به روساده حکومت نشانید ^{نشانید} تمام در بهمان آمد ستیزه

در برادران روزگار آورد که شاهزاده محمد شیبام از پنجاب به حرکت آمد و هنگام آویزه بیار ^{ست}

و مراد بخش از کجرات جنبش نمود و بهنگامش دایره برداشته و عالمگیر از کنگ باهنگام جنگ

بر تاجیک هر یک را کار به پیکار افتاد پایان کار کار همه درهم زده عالمگیر از بهر برادران

بپوشه برده صاحب تاج و تاجیکان گشت ... این جهان را عالمگیر بود که در روزگاری که او بود از توک

ز تاجیکان تیره بود تا آنکه به نام عالمگیر پادشاه پادشاه بود سبب باز سنجیدگار با بهیست گشت
نسب بهدار نیچه بهخت

الجنین داشتند با بسیاری فقهایم آراستغ تا بصحبت و مشورت ایشان کتاب درین قبه

یگانه زمانه نگاشت آن کوهسب بهیاز خاطر برانداخت که هر آنچه اهل قبه در کتب

دراز می جسته در آن یکجای یافتند و آنرا بخوی عالمگیر نام نهاد که امروز اهل علم را

سعد ^{افاد} لشکر از آنجا که اهتمام امور شرعی و ترویج ملت محمدیه و اله واصحابه الرب الصلو

والسلام در نهاد ایشان تمام فرمود فرمان نیازهاست که خلاف امر شریعت غرا انتظام

ملکی و مالی صورت بگیرد که قانون ایزدی ما را به نظم و نسق از اختراع قانون نو و

بنای ^{علمی} نهاد دگر نیازی گردانید و پروائی آئین جدا آزمینند داشته پس بهر صورت قاضی

نماشت که مردم با رجوع امور به شاه گیرند و مسلمانان مقرر ساخت تا مردم نخست

بنوانند فرقان سعادت اندوخته با کسب عقول و منقول بهره اندوزند - در هشتم

سال جلوس ایشان اعلی حضرت از جهان گذران رفت و هم درین سال دخت راجه

اودی پور و راجه راجوار را شاه پیوست برتساری باز بسته آمد که شهریار باستان گد

دادند و هم درین زمان پیدائی گرفت که گروهی راجپوتان با فواک ^{بانهنگ} را تاراج باهنگ

و ارستی در نشستند و بر سر از ^{بناوت} پختاوت برخاستند و با مسلمانان راه بنازمت پیوند

تا آنکه به سر رسیدند از بانداختند شاه با ششام ملوک این ماجرا توقع نه نموده بچاره

بسیار آن بچالش آمده آن همه را کالیوه ساخته بگرفت و گهر و ثمنست و برخواست تا ^{پهشان}

انهارا مالش سخت بساخت اند که را بتادیب با اندازه اعمال بند فرمود و به شهید بند بر

برخی تبع رانی نمود و جزیه ^{علم} مقرر فرمود با مره عمال - حتی ^{تک} بعدوا الجزیه عن یل و هم

مفقرون و بر زمینک بخشوده شاهجهان برای بودن گاه با بازار گاه فرنگیان و برای باز کردن

ایمان تمارت ایشان در قبضه فرنگیان بود محصول مقرر فرمود و فراسیمان را در چند رتکر

علمی نام در برتساری به معنی قانون -

علم - زبه آن محصول را گزینند که از خلاق ملت گرفته میشود -

علم - حتی بعدوا الجزیه تارک یک بچیدند زید از دست خود و ابدان خوار

ندان بافتند -

و چند رهکن برای بنای استقامت و گرد آوردن گنج تجارت اهر بود و رواج ایشان از ده بگورادر
 قلمرو خود منع از بودن نمود چرا بعضی که ادا بیهای آنان این جزئی است و رواج بیگانه کردن
 بتخانه مشهور ^{کشور را} که در مسوره مشهور از آن راجه پالادیو پدید آمده بود حکم بگذا
 یافت ذکونایش در ذکورش آسیانس محمد اکبر پادشاه و حجت آشیانی جهانگیر پادشاه از
 خایه گدازنده این کار نامیده بود و پنجاسخن درین است که شاهرا چنان قهرالود
 ساختند که اورا هم از سرانگند و بجایش مسجد آدینه را نشانید در داد و فراوان بیکرهای زریز
 و سپین را از آن ریخته برداشته بزیربرد بان مسجد اکبر آبادی ساخته جهان آرا بهشم سهری
 و در سال هشت و یکم جلوسی سال هزار و هشتاد و هشت از هجری شاهزاده محمد
 اکبر پسر چارمین ایشان بمسازن راجهوتان بکج گزاشی بیوست و با جمیع مشورده گری در
 نشست شاه پادشاه این گروه برخاست رسیدن شاه با جمیع همان بود و بگریز نهادن
 انگروه همان همانا طب مطوت عالمگیری بیاورده بپیکر گوشه پتشر شدند شاهزاده محمد
 اکبر راهی ایران شد و بعد راجه راه صبر آنجهان شد و راجهوتان رو بگریز نهادند بمسازن
 پژوهی سربان در راه خسروی نهادند و هدیرین نزدیکی بسرد و بیمن سا هرا که بمهادر شاه
 گیندش هم با سرتابان سازند باز در میان آمد از قیاط ایشان چون بگوش شاه افتاد در
 اهر با هرد و پسرانش بند ساخت تا بشقاوت سگالی نپهوندند و راه مساوت نسپرد و
 سبوانامع با پسر او سپهانام که سرخیل برهنگان بود بندش فرمود و پانچ بند نبود بکتر زمان
 شاهزاده بمهادر شاه بهورش آمد و پیش یافت بانظم کجرات بتواخت - ا: انجا که تنویندی
 و سعادتمندی از قفار خداداد داشت زمانیکه شاه در دوازده سال بود با پیلح مست
 بیوست و زیور مست آمد چون بگ سگالش عالمگیری در ضمن بود کشش شاه باطنش بکنای
 جهانگیر آورد پایان زند و بنخواستن گهپان در باخت و با تیزه فلاز و سپهان و ایرداخت
 { انجا که پخت باور بود بیروزی روزی سد مملکت فراخی گرفت خواسته فزونی یافت بزرگ
 فرمان روا شد - شماره شیر ایشان برین نژد - ولایت بختن بگلانه و بلخ و ولایت کابروپ

و اشام - و کوچ - و شعله پور - و ملکه سنا - و قلعه زامرو - و قلعه پرماله -
 و قلعه دودان گده - و قلعه گلخانه گهلا - و قلعه راج گده - و قلعه پونا - و قلعه
 داکن کهری - و قلعه گول گده - از گول گده ابوالحسن که پسران شاه پشپور بود بر آورده
 زندانی بود تا انجمنی شد اما از پادشاه دامتعالی پسر ایدو حیدر پسر نراران این پسر خوانند
 حق اینکه مرد قطب الملک عبدالله شاه نام حیدر آباد دکن را بر زبان بود اورا فرزند
 نریخته نبود بنسب خود خلع دیگری نیز بپوشید از زبانش نبود ناگاه ابوالحسن را که از سادات
 ایران است با گنیمت پشپور پسر آباء گد را نشان قطب الملک از نژادش آگاه شده اورا
 بدامادی برگزید پس از گد شدن قطب الملک ابوالحسن بجایش در بیعت و پادشاه نام
 داشت - بعد گرفت پادشاه شاه به بیجا پور که از مملکت دکن است آمد و سکندر شاه را
 که حاکم آن قوم بود بدست آورد و بود همیشه او سپه نزاری ارزانی فرمود که دخل آن
 ۱۰ نه لکمه روپیه بود - پس همگی مرز دکن برگزیدت و قلعه ها پر کشاد که عدد قلعه به
 بیجا رسید بدین نوم - ۱ قلعه دیو گده - ۲ قلعه معبد آباد - ۳ قلعه رساپور -
 ۴ قلعه کلاسن - ۵ قلعه مرتضی نگر - ۶ قلعه کوا - ۷ قلعه پند در مکه - ۸ قلعه
 زوا گده - ۹ قلعه مصطفی نگر - ۱۰ قلعه حیدر آباد - ۱۱ قلعه نسبت ماتم - ۱۲ قلعه
 کوه پاولی - ۱۳ قلعه توپا کندن - ۱۴ قلعه بند - ۱۵ قلعه رانور - ۱۶ قلعه نسبت
 ۱۷ قلعه کهن کور - ۱۸ قلعه جیشا پت - ۱۹ قلعه باسور - ۲۰ قلعه کوان گده
 ۲۱ قلعه سده سم - ۲۲ قلعه چنور - ۲۳ قلعه زرکانور - ۲۴ قلعه دال ماکه -
 ۲۵ قلعه مکه کور - ۲۶ قلعه بسو گده - ۲۷ قلعه کورده - ۲۸ قلعه بنسور دهر -
 ۲۹ قلعه خیر پل - ۳۰ قلعه اد رکسند - ۳۱ قلعه واردن - ۳۲ قلعه بانکل -
 قلعه کهنوسه - ۳۳ قلعه کرانگی - ۳۴ قلعه عیسو کوان - ۳۵ قلعه دیور - ۳۶ قلعه
 منجلا - ۳۷ قلعه بوند مانده - ۳۸ قلعه کورنلا نور - ۳۹ قلعه کونو مابین - ۴۰ قلعه
 عبدالله گده - ۴۱ قلعه بیدلی گده - ۴۲ قلعه سوم بار - ۴۳ قلعه بنسور - ۴۴

۲۵ قلمه که دریم - ۲۶ قلمه در وجهه - ۲۷ قلمه همی - ۲۸ قلمه که هم -

۲۹ قلمه در هم - ۵۰ قلمه وام کوی -

در ایام دولت ایشان غله را بیخ از روی اعیان شاهان باستانی بود همانا بازان بوقت پاره شدن
 همی که زمین را زمان بیرونی رسیدن آسمان چاره برسگالید این چاره گری برخاسته بد رشتان
 آمدن هر آینه بوقت آزادی هجوم آبرو پاریس و چون گرد آوردن غله را هنگام آمدن ترخه
 ایناس بگوش شهر رسیدن بیخ نامها چنان رقم زد که زمانیان را سودگی روزی شود و
 عالمیان را بازاری آسایش گوی بزند بدانی که فریب شش آنه را بخدمت شش ستان و اندازه
 آن مکن را امروز فریب هست و هفته آثار بخوانی بود بگرا جناس را همین پایه بدان و
 پارچه هم چنان فراوانی یافت که هر کس بازرانی می یافت -

انچه از جهان گذران که ساء پیران بر زبان است چنان است - بر سالکان مسالک تدقیق
 پیدا است که دانش پژوهان همی که زمین را هست و چار هزار حصه ساخته اند و در آن
 تقسیم اقالیم نموده اند از آن جمله سه بهره زمین آب رفت یک حصه از آن که از آب آمد
 آن را رکن شمالی گویند و ربع مسکون نامند و نیم قوسه شکل خوانندش پس انرا صد ساله راه
 بیابند صد سال باید که راه درازی و پنهان ربع مسکون پیوده آید و ربع مسکون را پاره
 پاره نمودند هر گاه که طوفان روی می آرد و آب و هوا زور می نمود پاره پاره از آن ناپدید
 میشد تا از حمر جزب آب و اهتزاز هوا فریب چارلخت آزان زیر آب متوازی سد و پنهان
 است بخس پنجین - پنجین بجای خویش ماند که از آنکه طوفان همین است پیدا شود
 لذت اینها را مسافت هست سال است ولی سهیل چارده سال از آن برکنار است
 پس انچه سال اوتادوری است سال باد می جوید وز را آنگونه حرار او آفتاب را

تفاوت که که را بران آید سلیمین سلیمین زمین توانا است و آنرا در آن سال
 مسالک اقالیم است و بر آن مسکون است یعنی کور به غن پاره زمین پس اقسام
 هشتم حصه دنیا -

شش ربع مسکون پیش از آن به سو حال است و بر سر اول زمین بلند را گویند از آنکه در آن
 باد پدید روز بهشتی خوانند و در آن زمین است -

باش گذردن نایب دینها انجمنه اولی جبهه شش سال را طویق ما چون است و همین طویق را نورد و سجاج و سبوعن گاهن بنا خنده الله بر وجه گوید که دنیا را از شرق طویق فصلی است. همینکه و شش هزار کوه و این را از طرفین نشان بر دهند و همین را از شمال طویق است پانزده هزار و همه صد کوه و این را از عرضش بر سر آیند و از خط استوا تا مشوره عالم قسمت کردند و قطعه هائیکه بیجا آوردند و هر یکی قطعه را اقلیم نامند و گروهی بر آنند که کوشی راست سهصد و شصت درجه و آنرا است صورتی کرد و صد و هفتاد درجه از آن زیر آب قرارگاه و زده بود درجه که از آب بیرون است پس همین نورد را ربع مسکون خوانند و از جمله او ربع مسکون بر شصت و دو درجه کوه هائیکه ستورگ و در هائیکه بزرگ را نشان میدهند و تا همین میسر آیند و سزاوار بودن ندانند که کوه هائیکه و الا شرقی او را وابسته و بحر مسیط و مشک عبق سهیل همین او را در گرفته و بفرط تمازت و با فراط حواریت صورتی قطعه راه جنوبی آن منقطع گشته و فراوانی بودت و افزونی ظلمت سد راه شمالی آن بوده هان دهان چون بیست و هشت درجه مابین و نگاه مسکن عالمیان آمد همین راهت پانزده کوه اقلیم گویند و سر پاره را اقلیم پندارند و هر بخش بخش را کشور خوانند و حرا اقلیم را از خط استوا نزدیک دانند.

و اینهاست آنچه در تقسیم اقلیم این ربع را سر بره زتنند. مسیط ربع زمین است و در چهار هزاره ازان به چار فرودگ است و پنج ترکستان * شش است روم و خراسان و کشور تهریز * جو همه هزار همانند تمام هندوستان * و غیر این جمع چهار و طاقع چنین بر سر آیند. والله اعلم بالصواب همانا چگونگی کما حقه آن کسی را پیدانگشت و چگونه میگشت که این سر بیست از اسرار غیبی و این روز بیست از راز ایزدی پس ازان در چشم و کوه حقیقت اقلیم هم بینگاریم.

اقلیم اول این اقلیم از اقلیم دینیز بزرگتر فراط تر درازی او از همه اقلیم دورتر مردم این اقلیم را رنگ اسود حائل و طبع بچاپکی و گرمی مائل سهیل این اقلیم را چنان نام کرده که اثر سالک راه پیمان بود چنان نام فرساید که از شرق شرق و شمال

آن طبع راه جزیره یافتند کنند و بر سر رود بلخ چون آمدند به شمال سرانند به گدو بر وسط
 دیار رسیده و هند رود و با او گدو و لشکر بر سر قافس بردند و از جنوب کشور عمان و نوبه
 اندازه و به بلاد چین پیوسته نیل بحر بنامند و بلقب بلخ آن و بر سر گدو رسیده و بر سر
 بهمان آرد و کذا لکه به جنوبی امارت بود راه به نامشود تا بر سر محیط که بلخها فتح اوست
 فرا رسد و پس پس طول این اقلیم از مشرق تا مغرب نهب هزار و هشتاد و هشتاد و
 دو میل و سه و یک دقیقه و عرضش از شمال تا جنوب چارصد و دو میل و بیست
 و دو دقیقه - بیست کوه - و سی رود در اوست و بسیاری کشورها بیست بوجه اختصار
 ما را اعراف از ذکر اوست الا شهرت و انواع آنرا ذکر میکنم - من - و ملک سیاه ^{عظیم} براندی این
 ملک آسپاخ است که سنگ زهرین او بتحرک است و بالاساکن مردم آنجا گدوم در آن
 به اندازه و آرد به پایند - دارم شداد - و جزیره سنگار - و حینه - و بلاد نوبه که
 بر کنار رود نیل به سورا است - و جزیره الخراج - و جزیره سرانند به - و شهر جاهل -
 و سند - و صحرائ سند و گوهند بتخانه ایست - الاثی که بر حوالی آن بتخانه برف پس
 بار و اندرون انخانه سیخ تمه افند زمانیکه اسکندر بر وجهه یافت آن بتخانه را دیده
 از ارسلان الیس وجه او بر سپید گشت که اهل کوالب این ساخته اند -

اقلیم دوم مردم این را اقلیم بحیرت لونی و گدوم گونی شصف لونی ^{سیاه} به نام این
 اقلیم بر مشرق که این السیاه ^{سافر} ایندای خراسان از مشرق گدو بر وسط ولاد چین آمده
 به شمال سرانند به گذشته بر اکثر بلاد هندوستان با چنانند و بقند هار پیوسته بکابل رفته
 راه کرا بیست جنوب کرمان شده به بحر فارس افتاده به بلاد مغرب رخت به بند تا
 سرریسته قایم راه بحر قدم منقطع کرده بر بلاد روم گذشته بترکستان آید و از آنجا به جنوب
 فراوان عزم بندد و بیانه بلاد به سلاطین با خاک کرده به ساحل بحر اقیانوس آرامش کرد
 که بتشاه این اقلیم است - طول این اقلیم چون طول اقلیم اول است و عرض این
 اقلیم چارصد هفتاد کوه - بیست و یک کوه و بیست و هفت هفت دریادرواست -
 سیاه به جنوبی سراب به سار سرب نبودند چون - راب خوار و را رسم اول از آن و
 باز دید گشت لهذا به سیاه نامیده شد -

مسوره هاشم که از این اقلیم هلاک می‌شد اندک شهرانها بودند. بکر سالتی و زینبیه معروفند.
 سالتی - و دمشق - و دولت آباد - و ارونگ آباد - و بیجانگر - و کانه از عوام
 بیجانگر و خاندیس و ویلوه اجین - و اجیر - و احمد آباد - و حیدرآباد دکن
 برخی حیدرآباد را از اقلیم اول خوانند و بنگاله - و نجفی - و راج محل که از بنگاله
 صلیق دارد - و سلیق - و کنگه لور - و راج محل و بکر - و هسه - و سهرانو
 و غازی پور نایان - و پارانی که به بنارس مشهورند و جونپور - و اله آباد - و کابل
 و ملتان - و رهاس که در محل بهاراست - و اودیسه - و تریپراج که با اودیسه همسایه
 نزدیک دارد - و کالتجر - گویند در صوبه بنگاله نزدیک سالتی در هاله است که اگر بقره روان
 نوازند باد پیش ^{باد تند} وز چند روز و زد که مردم قریب هلاکت آیند - و در حوالی راج محل
 عوام بنگاله چشمه است گرم که غسل آن صاحب برص و جزام را بفر دهنده هم بعضی
 ایراد را چون داروی مفید است - و در کشور هند کوهی است که روان در شتر اطمین ساخته
 اند کلسیم بکرتند - آب سینه قطع شد که از دهن هر یکی از آن آب روان است چون
 جوی روان - مردم آن بوم یک شتر را دهن فرات کردند که آب بکرت دهد آب منقطع
 شد هر چند بدین کردند سود نداد - و هم درین کشور نزدیک ده روان پنجاه است
 میادیر نام روان حوض است که ماهی سه چشمی در آن پیدا میشود -
 اقلیم سوم اهل این اقلیم اسمرا لئون متعلق گفته سبیل این اقلیم بدین رهروار از
 مشرق آن برخیزد و به بلاد چین می‌رسد و از آنجا به بلاد یاجوب با جوی آید و راه به
 دیار هند گزرد و به جنوب بلاد ترک بر گردد و در انواع کشمیر خرامش کند و بوسط قندهار
 جالد نماید و قل کابل پیوسته راه مکران نوردیده این السبیل فارس گردد و بهران
 روان و بدالی بلاد عرب آمدند کند و بهیانه ولایت قام بهیچ آورد و سفر صفر کند و
 سگدریه را غنم نماید و بقزوان برخیزد و در بیت المقدس به نشیند و به بلاد طسه نماند
 ام فرساید چون بر بلاد اعظم فرارسد هال و مکران به سکون آشنا گردد که همین مسوره است
 اندکها است - طولش دوهزار و سصد و سر و نهب فرسنگ و عرضش چارصد و

بهست فرسنگ - درین اقلیم سی و سه کوه و بیست و دو دریا - شهرستان بهیلا و شهرامها
 نایف اشرف - کریم علی - فرات - سرین راج - شام - جزیره الحارثه ابن جنبره از
 سام علاقه دارد - سید فرسنگه او را درو است - بهت الیقدس - کوه از توابع - بغداد
 ساخته فرسنگه باد شاه است به سال هفتاد هم از هجری - مدین و قاص رضی الله عنه
 بقربان خلفه قاصی - حضرت عمر بن الخطاب علیه السلام بنا نمود خط کوفی با خراج
 از امیرالمؤمنین علی علیه السلام است - بهلیکه - عراق و حد مداین - روم - بصره
 و بلاد طرسوس - و بصراین بنسوب است بن مصر بن جام بن حضرت ^{نوح} علی علیه السلام
 الخلیف از عجایب مصر - حرم است که آن ساخته فرعون و خضر - و حضرت موسی
 کلیم الله علیهم السلام و در مصر چشمه است که هرگاه ^و جفت در آن غسل کند
 بروج مدا زایش پیدا شود و نیروی تا همگی اش بر میگیرند - قاهره - سکندریه برگار و ریاض مصر -
 اجیم از عمل مصر بنسوب بقدر و قالاتها ^{دو} والیون - عین الشیم - عراق عجم و این
 را تراکت است از اقلیم سوم و چهارم - بابل - خورستان - شوشتر - اهواز - عسکر
 بکریم - نهر - سوسن - کارزون - ولایت لار - نیراز - کرمان - سیستان - غزنین -
 قندهار - لاهور - جلندر در سلطن دواته - بحراره - هفت پورین - پشاله - لاکو -
 جولاکه ای از لاکو که ده کوه فاصله دارد - از انجا چند گاه نعله آتش بر می آید - سیالک
 کجرات - سند - سرهند - پاتر پت - تخانیه - دهل - اکبر آباد - سیکری -
 کوالبار - گوهد - شهر - بندر این - مشیل - براد آباد - ابروها - نو آباد - شری -
 بلکاون - لکهنو - گورکبه پور - بهرا - گویامو - کاون - در بلاد اعظم مؤمن است
 که در انجا حیوانات مشوعی کار زراعت میکنند - در بلاد مغرب زمین است ریگستان
 سرب مانند فرسنگه این از آبادی برگار است چون مردم در آن رود را ژوبه رود شهر
 نمودار گردد که از میان آباد است اگر مردم چند در آن قیام کند از آثار آب و هوا از
 هر از رجولیت باشد و در آن مسوره چشمه ایست که چون زن بر آن نشیند بار بار
 سودا نرد ختر زاید بهر اگر بریزد پیش از بلوغ آن پسر میرد - و در حد و ولایت

کرمان کوهی است که چون سنگهای لوزی تراشند و بشکافند همان آن بکوهی بود ارشود -
 در کوه وسط ظاهرست که در شکاف آن صوفی آهن صواب میداند میگردد هرگاه مردم نزدیک
 او میروند نباید بدمشرد اگر نزدیک رفیق او نکار کند حمله آتش از آن برود
 الله اعلم که انرا که ساخته و برای چه ساخته -

اقلیم چهارم اکثر مردم این اقلیم گنیم کون سفیدرو میباشد صورتی خوش صورت نیکو
 میدارند. طریق بادیه همای این اقلیم بدین گونه که از شرق آن حرکت کردی شمال و
 چمن پاکشاید و بکشور و بدخشان و بعضی بلاد باجوج ملهوج خراسان شود و توسط
 دیار سمرقند رود و بر سایر بلاد عراق بگذرد و شمال آن نازل گشته به بحرین افتد و
 بودگاه جزیره قوس کرد و انجا جانب شمال مصور گردد و بسوی اسکندریه رخت کشد و
 به طه پیوندد و بساحل بحر محیط نشیند که متمهای این اقلیم است فاصله درازی
 این اقلیم دوهزار و سی صد و چهل فرسنگ و بعد متمهای آن یکصد و شایزه فرسنگ
 هست و پنج کوه - و بست و دو دریا درواست - بلاد مصروفه این اقلیم چنین است - آذر
 بائجان - و شلم - تهریز - مرافه - خلخال - اهرستان - ابله ازبهره - کاسان - خراسان
 - اهران - استرآباد - بلند نجاس درین بلده قلعه است صخره که چگونگی اندرون آن
 نکند. پیدا نکشت بائراورا هم نام معلوم نسد یک از غلغای بنی ایه بد ریافت. حقیقت
 اندرون این قلعه همکریها راست و با قلعه راهرد است مانند قوفا در غور سگلا و گردش
 آمد و مردمان نهاد و مرد را با و فرستاد و چون مردم بد متمهای رسید اندرون
 - حالت قلعه دیده تهنه زده باندرون قلعه پیشداد پایان کار کرد دتر رسن بکوبد
 دتر بدشد بدیوار قلعه فرستادند چون با متمهای آمد و ناکر اندرون قلعه رفت - اندر
 او را در گرفت. خواست که سبک در حدس آن کلبه آید مردمان بیرون ریسمان که بدند او
 - ندانند از غده که نیم درون و نیم بیرون بافتاد پس رفتند پیر / گونه کوهند صود ریافت
 - سالن دریافت نسد دروازه را نماند بدیدار نکند - سهرورد - ابله انید - کبر -
 جوسان از توابع خراسان - اصفهان - هرات - ولایت شور - خراسان - مشهد مقدس -